

نجواگران

زندگی خصوصی در شوروی استالینی

حمید شوکت

که با انکار گذشته و پیشینه طبقاتی‌اش، پیشاپیش هر تردیدی را نسبت به خود برداید. چنین اقدامی نیاز بدان داشت تا ارتباط با ارزش‌ها و معیارهای گذشته قطع گردد. زندگی آنتونینا بر چنین مسیری رقم می‌خورد. او در هجده سالگی تصمیم گرفت به هر قیمت که شده، آن‌چه را که به زندگی گذشته و پیشینه طبقاتی‌اش مربوط می‌شد، پنهان سازد. با این اقدام موفق شد در رشته پزشکی به تحصیل بپردازد و سرانجام به عضویت حزب کمونیست درآید. نه از سر اعتقاد، بلکه به خاطر حفظ خود و خانواده‌اش. اقدامی که

در پناه آن، به شخصیتی اجتماعی و موقعیتی کم و بیش ممتاز، دست می‌یافت. آنتونینا بیست سال آتی را در پناه چنین موقعیتی سپری کرد و زندگی پیشین خود را از همکاران، دوستان، آشنایان و همسر اول و دوم خود پنهان ساخت. بعدها، در سال ۱۹۸۷ بر حسب اتفاق پی‌برد که پدر همسر اولش یک افسر تزاری بوده است که توسط بلشویک‌ها اعدام شده بود. پس تمام این سال‌ها، همسر مردی بوده که دوران کودکی‌اش را چون او در تبعید سپری کرده بود. همسر دومش نیز به خانواده‌ای تعلق داشت که «دشمن خلق» به‌شمار می‌آمد. آنتونینا به این حقیقت نیز تنها پس از روی کار آمدن گورباچف در شوروی پی‌برد. این نخستین بار بود که شهروندان شوروی جرئت می‌یافتند درباره پیشینه طبقاتی خود – چنان‌چه جزو پروتلرتاریا یا دهقانان فقیر نبودند – با یکدیگر صحبت کنند. سابقه‌ای که زنان و شوهران از یکدیگر و از فرزندانشان پنهان می‌ساختند.

آن‌چه خواندید، تنها برگی از کتاب **نجواگران: زندگی خصوصی در روسیه استالینی**، سومین کتاب اورلاندو فی‌گس، مورخ انگلیسی است. این کتاب تاکنون به چند زبان ترجمه شده و ترجمه روسی آن نیز در دست انتشار است. **نجواگران** سرگذشت غمبار مردمانی است که روزگار تباهی را در رنج و حرمان، و هراس و وحشت سپری کرده‌اند. فی‌گس در آخرین اثرش که براساس صدها مصاحبه با بازماندگان و قربانیان رژیم استالینی تنظیم شده است، با بررسی عکس‌ها، نامه‌ها، خاطرات روزانه، گزارش‌های شفاهی و نیز بازبینی آرشیوهای خصوصی و دولتی شوروی، به بازسازی فضای درونی خانواده



The Whisperers: Private Life in Stalin's Russia Orlando Figes. London: Allen Lane, 2007.

آنتونینا گولوبوینا هشت سال پیش نداشت که همراه مادر و دو برادر کوچک‌ترش به سیبری تبعید شد. پدر آنتونینا در جریان برنامه اشتراکی کردن کشاورزی، به عنوان دهقان ثروتمند (کولاک) بازداشت و به سه سال کار اجباری محکوم شده بود. مادر آنتونینا فقط یک ساعت فرصت داشت تا

وسایل ضروری خود و فرزندانش را برای سفری که در پیش داشتند آماده سازد. اندکی بعد، اموالشان مصادره و خانه‌ای که چند نسل در آن زندگی کرده بودند، تخریب شد. باقی اعضای خانواده، خواهران و برادران بزرگ‌تر، پدربزرگ و مادربزرگ، خاله‌ها، عمه‌ها، عموها و فرزندانشان از فرصت کوتاهی که پیش آمده بود، استفاده کردند و هر یک به سویی گریختند. اما آن‌ها نیز یکی پس از دیگری بازداشت و به سیبری تبعید شدند. آنتونینا سه سال در یک مجتمع مسکونی ویژه کودکان که دارای پنج کلبه بود و در کنار رودخانه‌ای قرار داشت به سر برد. هنگامی که دو کلبه در نتیجه بارش شدید برف ویران شد، تبعیدیان تنها چاره را در آن یافتند که در زمین یخ زده گودال‌هایی حفر کنند و به آن‌ها پناه ببرند. شماری بر اثر گرسنگی، سرما و تیفوس جان باختند. اما در آن سرمای زمستان امکان به خاک سپردن همه آنان نبود. پس اجساد یخ زده را روی هم تلنبار کردند و در بهار سال بعد به امواج رودخانه سپردند.

آنتونینا و خانواده‌اش در دسامبر ۱۹۳۴ آزاد شدند. آن‌چه بر او گذشته بود، آثار مهلکی بر زندگی و شخصیت‌اش برجای گذاشت. «پیشینه طبقاتی»‌اش نیز محرومیت‌های مضاعفی ایجاد می‌کرد. سابقه‌ای که او را به عنوان «دشمن طبقاتی» از تحصیلات دانشگاهی و دستیابی به شماری از مشاغل محروم می‌ساخت. آنتونینا در هر موجی از ترور که روسیه شوروی را از شقاوتی به شقاوتی دیگر می‌کشاند همواره خود را با خطر بازداشت و پیامدهای هولناک آن روبه‌رو می‌دید. هراس از در معرض اتهام قرار گرفتن باعث می‌شد تا او خود را با نظم موجود تطبیق دهد و تسلیم مقدرات آن گردد. تا آن‌جا

می‌پردازد. این کتاب از سویی تجسم عریان مرگ و نیستی و از سویی دیگر، امید بی‌پایان انسان به زندگی را نشان می‌دهد. گونه‌ای از زندگی که برای بسیاری چون آنتونینا، در سازش و تسلیم، یا دورویی و تزویر سپری گشته است. فی‌گس در کتابش به قربانیانی گمنام شخصیت می‌بخشد تا با توصیف آن‌چه اینان در کولاک و یخبندان اردوگاه‌های کار اجباری تحمل کرده‌اند، روزگار تلخی را بازسازی کنند که در پرونده‌های مهر و موم شده دستگاه‌های امنیتی، مکتوم مانده بود. پیش از او، نادرزدا ماندلشتام، یوگنیا گینزبورگ، آنالارینا بوخارینا و دیگران، نماهایی تکان‌دهنده از آن‌چه در این اردوگاه‌ها گذشته است به تصویر کشیده‌اند. مورخان غربی و روسی نیز در آثاری که دامنه و گستره آن از کتاب **نجواگران** فی‌گس فراتر می‌رود، ناگفته‌ها را بازگفته‌اند. به این معنا، آن‌چه او فاش می‌سازد، رازی گشوده بیش نیست. اما هنر فی‌گس در توصیف تأثیر ترور بر زندگی خصوصی و خانوادگی در جامعه شوروی، رفتار روزمره، احساسات، اندیشه و کردار مردمان عادی، تأثیری شگفت‌انگیز بر وجدان خواننده بر جای می‌گذارد و **نجواگران** را از سایر آثار مشابه، متمایز می‌کند.

نجواگران را می‌بایست اثری روان‌شناختی به شمار آورد که در داده‌های تاریخ محصور نمی‌ماند، بلکه بیشتر از زندگی درونی انسان‌ها، واکنش‌ها و غرایزشان در رویکردی جامعه‌شناسانه پرده برمی‌دارد. فی‌گس موفق شده است نتایج کار در آرشیوها و کتابخانه‌ها و گفت و گوی با شاهدان عینی را که با همکاری بنیاد مورریال (یادبود) انجام گرفته است، در مجموعه‌ای فشرده به خواننده عرضه کند. مجموعه‌ای حاصل ۷۵۰ صفحه مبتنی بر گزارش و نامه و سند که گرچه گاه در جزئیات غرق می‌شود و تشخیص اسامی افراد و محل رخداد حوادث را، به ویژه برای خواننده غیرروس، دشوار می‌سازد، اما تصویری همه‌جانبه از زندگی در روسیه استالینی به دست می‌دهد. تصویری از آن‌چه والرام شالاموف، نویسنده و شاعر روس، «بزرگ‌ترین جنایت قرن» خوانده است. او در این اثر از نجوایی سخن به میان می‌آورد که بر «کمونالکی»، یعنی خانه‌های اشتراکی شهرهای شوروی در سال‌های دهه ۳۰ میلادی حکمفرما بود. خانه‌هایی که میلیون‌ها انسان به اجبار در آن سکنا گزیده بودند تا افسانه بهشت موجود را در تنازع بقایی که در نتیجه کمبود مزمن ارزاق عمومی، بیشتر رنج بقا بود، از نزدیک تجربه کنند. آن هم در شرایطی که در مسکو برای هر فرد ۵/۵ متر مربع مساحت فضای مسکونی در نظر گرفته شده بود و در آپارتمان‌های چهار اتاقه، شش خانوار زندگی می‌کردند. این شرایط، نه تنها پیامد سیاست‌های ویرانگر حزب، بلکه برخاسته از نگاهی بود که حریم خصوصی را ارزشی بورژوایی تلقی کرده و خواستار برچیدن آن بود. در چنین فضایی، حریم شخصی معنای خود را از دست می‌داد و تفاوتی میان حوزه خصوصی و عمومی باقی نمی‌ماند. تفاوتی که از دیدگاه کروپسکایا، همسر لنین، تحمل آن «خیانت به کمونیسم» شمرده می‌شد. از سوی دیگر گذران عادی زندگی در خانه‌های اشتراکی بر بدگمانی، حسادت، ترس و نفرت دامن می‌زد و کم‌ترین اختلافات جزئی و پیش پا افتاده، به لو دادن یکدیگر منجر می‌گردید. از این رو، هنگامی که رابطه میان نیازها و

عواطف شخصی با خلاء اخلاقی حاصل از ترور استالینی در برابر یکدیگر قرار می‌گرفت، جز نجوا، راه‌گریزی در میان نبود.

در چنین شرایطی، از نیمه سال‌های دهه ۳۰ میلادی، هنگامی که موجی تازه از ترور تمام روسیه را فراگرفت، تفتیش و تصفیه در دستگاه رهبری حزب به پایه‌ها و ارگان‌های دولتی و از آن‌جا به همه سطوح جامعه گسترش یافت. تا جایی که در خانواده درباره کمبودها و حتی نگرانی‌ها و دشواری‌های گذران روزمره زندگی، با ایما و اشاره و «زبان رمز» صحبت می‌شد و همه چیز در پرده و پنهان، در نجوا برگزار می‌گردید. دیگر این هراس و بدگمانی بود که بر همه چیز چیرگی داشت. کودکان، پدران و مادرانشان را لو می‌دادند و هیچ کس، حتی مدافعان سرسخت رژیم، احساس امنیت نمی‌کرد. در نظام بلشویکی، آن‌جا که رویای لنینیسم معنای واقعی خود را در کابوس استالینیسم باز می‌یافت، خدمت و خیانت در کنار یکدیگر قرار می‌گرفتند. آن‌چه به تساوی وجود داشت، اعمال قهر بود. اعمال قهری که انقلاب و ضد انقلاب، کمونیست و بورژوا، شهری و روستایی را به نام دشمن طبقاتی و عامل بیگانه، در صاعقه ترور بی‌محابای خود، قربانی قضاوتی خونبار و برق‌آسا می‌ساخت.

فی‌گس در توصیف این دوران، از بازداشت‌های شبانه، سرزمین‌های سوخته، رودهای یخ‌زده و روزگار تباہ کودکانی سخن می‌گوید که بهار عمرشان در زمستان دیرپای سبیری، سپری گشت. او از میان عناصری گمنام، نمونه‌هایی را به عنوان نماد درد و رنج انتخاب کرده است. این نمونه‌ها، مانند دختری به نام یلی ساوتا بی‌شمارند. پدرش آلکساندر، بلشویک قدیمی و عضو سابق «کمیسون ویژه سراسری روسیه برای مبارزه با ضد انقلاب، احتکار و خرابکاری» (چکا)، در سال ۱۹۲۷، چندی پیش از تولد فرزندش بازداشت و به سبیری تبعید می‌شود. آلکساندر در سال ۱۹۳۰ در پی آزادی و بازداشت مجدد، این بار به ده سال کار اجباری محکوم می‌گردد. یلی ساوتا و مادرش نینا را که او نیز در تبعید به سر می‌برد، بارها از اردوگاهی به اردوگاه دیگر می‌فرستند. آلکساندر در ماه مه ۱۹۳۷ تیرباران می‌شود و همسرش نینا، بازداشت و به ده سال کار اجباری محکوم می‌گردد. او به‌رغم محکومیت ده ساله، در نوامبر همان سال اعدام می‌شود. یلی ساوتا را که در هنگام بازداشت مجدد پدر و مادرش هشت سال بیش نداشت، به اعضای فامیل سپردند. اما آنان نیز یکی پس از دیگری بازداشت شدند؛ اول عمویش گریگوری (آوریل ۱۹۳۷)، بعد خاله‌هایش مارگو و رایا (ژوئیه ۱۹۳۷). سرانجام یکی از اقوام دور او، یلی ساوتا را با خود به مسکو می‌برد و مدتی پنهان می‌سازد تا به تفلیس، نزد مادر بزرگش بفرستد. او که به عنوان فرزند «دشمنان خلق» حق رفتن به مدرسه را نداشت، در خانه، نزد مادر بزرگش درس می‌خواند. در این فاصله، موج تازه‌ای از ترور در تفلیس آغاز می‌شود و عموهایش بازداشت می‌شوند. یلی ساوتا که در این هنگام ده سال دارد، در معرض خطر به سر می‌برد. ژانویه ۱۹۳۸ او را نزد خاله‌اش، سونیا به مسکو می‌فرستند. سونیا، عضو سندیکا و یک استالینیست پرشور و فعال حزبی است. او تنها عضوی از خانواده و از میان خاله‌ها و عموهاست که بازداشت نشده، هر چند که شوهرش را



برای مبارزه باید ایدئولوژی فراگیر و جهان شمول داشت و بدون آن، هیچ حرکتی راه به جایی نمی‌برد و یکی از دلایل اصلی شکست جنبش‌ها و حرکت‌های سیاسی و اجتماعی گذشته، همین نداشتن ایدئولوژی بوده است. عجیب نیست که ظرف چند سال، تمام سعی و توان جمعی از اعضای سابق و جوان نهضت آزادی، صرف مطالعه منابع در دسترس و «ساختن ایدئولوژی» - از مصالحی که می‌دانیم - می‌شود.

و سرانجام، در سال ۱۳۴۸ اولین تماس از سوی مولود جدید گرفته شد. در ملاقات محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن با مهندس سحابی، آن‌ها جزواتی را که تدوین کرده‌اند به او می‌سپارند و دیدگاه‌هایشان را درباره مبارزه شرح می‌دهند. آن‌ها از لزوم احاطه رهبری به «دانش مبارزه» - یعنی مارکسیسم - و ضرورت تبدیل مبارزه از حالت غیرحرفه‌ای به حرفه‌ای و تمام وقت - یعنی الگوی لنینی انقلابی حرفه‌ای - سخن می‌گویند. مهندس سحابی می‌گوید: «من نیز که همچون سایر دوستان انتظار چنین اقدامی و تولد این فرزندان را داشتم، هیچ بحث و مجادله‌ای با آن‌ها نکردم و خودم پذیرفتم که به طور کامل در خدمت آن‌ها باشم.» (ص ۳۰۶)

مهندس سحابی درباره مجاهدین مطالبی را بیان می‌کند که برخی از آن‌ها مؤید نظرهای دیگر کسانی است که در همان زمان با ایشان ارتباط داشته‌اند. برای مثال او از حمایت بی‌دریغ شماری از ناراضیان مذهبی از این حرکت نوپا می‌گوید: از جمع‌آوری کمک مالی توسط هاشمی‌رفسنجانی گرفته تا اعلام آمادگی بازرگان برای فروختن خانه خود و تقدیم آن به مجاهدین. مهندس سحابی هم به درخواست حنیف‌نژاد، برای کسب آمادگی پیوستن به فعالیت مخفی، دست به کار می‌شود. روایت وی از این «خودسازی» خالی از بذله‌گویی نیست: خوردن هرروزه نان و پنیر و پیاز در وقت ناهار و سرانجام، اعتراض مأمور خرید کارخانه که «آقا به من چه که شما می‌خواهید چریک شوید!؟» (ص ۳۱۱)

نکته دیگر، نگرانی جدی حنیف‌نژاد از دست زدن به اقدام عملی، پیش از آمادگی ذهنی و اعتقادی اعضاست که دیگران نیز از آن یاد کرده‌اند. مهندس سحابی همچنین به سابقه تردیدهای عقیدتی مطرح در میان مجاهدین توجه می‌دهد که حنیف‌نژاد نیز نگران آن بوده است: «محمدآقا [حنیف‌نژاد] در آن زمان متوجه شده بود که ماشینی را ساخته و به راه انداخته است که به طور مرتب هم کار می‌کند، ولی به سمت چپ منحرف می‌شود.» (ص ۳۲۳)

بقیه ماجرا را می‌دانیم. اکثر مجاهدین پیش از آن‌که عملاً کاری انجام داده باشند بازداشت می‌شوند و محاکمه آن‌ها در دادگاه نظامی به اعدام شماری و حبس درازمدت بقیه می‌انجامد. بازماندگان در خارج از زندان دست به کار سازماندهی دوباره و نبرد مرگ و زندگی با نیروهای مسلح حاکمیت می‌شوند. مهندس سحابی نیز پیش از آن‌که رسماً «چریک» شود، در سال ۱۳۵۰ به خاطر نامه‌هایی که در حمایت از مجاهدین تهیه شده و قرار بود به خارج فرستاده شود دستگیر می‌شود و تا اوج‌گیری انقلاب ۱۳۵۷ در زندان می‌ماند. مهندس سحابی از ماجراهای تغییر ایدئولوژی، فجایع ناشی از آن و

که در زندان میان رهبران و اعضای نهضت آزادی برای جمع‌بندی و تحلیل شرایط کشور جریان داشت. جمع به این نتیجه رسیده بود که رژیم «در مقابل اجرای قانون اساسی مقاومت می‌کند و تسلیم قانون نمی‌شود». در نتیجه به رغم اعتقاد و تأکید نهضت آزادی بر قانون اساسی، «سرانجام مبارزه ملی مردم ایران به سمت خشونت پیش خواهد رفت» (ص ۲۷۶). همچنین این بحث مطرح شد که در آن صورت، شرایط جدیدی ایجاد خواهد شد که «ما دیگر توانایی، صلاحیت و کفایت رهبری آن ... را نخواهیم داشت. بنابر این بایستی حرکت و مبارزه قانونی تا به آن‌جا ادامه پیدا کند که از درون آن فرزندان متولد شوند و افرادی پدید آیند که توانایی و صلاحیت رهبری و هدایت حرکت آینده را داشته باشند.» (ص ۲۷۷) «ما در زندان و نیز پس از آزادی از زندان به این جمع‌بندی رسیدیم که دوران ما و سایر نیروهای ملی برای رهبری حرکت و مبارزات به سر آمده است. با توجه به سکوتی که در جامعه حاکم شده بود و رژیم‌ی که در اوج قدرت قرار داشت، همه در یک حالت انتظار به سر می‌بردند ... ما منتظر تولد یک فرزند از درون شرایط آن روز جامعه ایران بودیم.» (ص ۳۰۵)

تولد فرزند و آغاز فاجعه

مهندس سحابی در جایی به تأثیر شرایط روز جهانی و رونق جنبش‌های مبارزه‌جویانه چپ بر جوانان، از جمله جوانان مسلمان عضو نهضت آزادی اشاره دارد. گرایشی که بیشتر متمایل به حرکات چپ - با الهام از جنبش‌های انقلابی کوبا و ویتنام - بود و نه ایدئولوژی مارکسیسم. با این حال توجه و دلبستگی به وجوهی از نظریه مارکسیسم مانند زیربنا بودن اقتصاد و نقش پایگاه طبقاتی در شکل‌گیری افکار و عقاید انسان‌ها مورد توجه بود. به گفته او: «قشر جوان تر نهضت آزادی در آن زمان [سال‌های نخست دهه ۱۳۴۰] همچون سایر جوانان در پی آن بود تا عدم مغایرت بینش مذهبی و توحیدی با مارکسیسم را به اثبات برساند.» (ص ۲۹۴)

از دیگر ویژگی‌های این دوره، سعی و تکاپو برای ایدئولوژی داشتن و یا ایدئولوژی ساختن است. این تصور رواج عام می‌یابد که